

بسم الله الرحمن الرحيم

جهان گرایی و جهان گشایی

امروزه اصطلاح «جهان گرایی»، که امپریالیسم خبری آن را بوسیله اصطلاح غربی «گلوبالیسم» تبلیغ میکند (بنحوی که هماهنگ با برنامه ها و مقاصد و اهداف استعمار و امپریالیسم غربی باشد) بصورت بیسابقه و عجیب و غریبی! دامن زده میشود. همان اصطلاحی که در میدان مقابله با مکاتب جهان گرا و جهت بدنامسازی جهانگرایانی که مرزبندیهای ضد انسانی و از جمله نژادپرستی را تقطیع روابط بشری و مایه رشد تضادهای بنیان برانداز میدانند، تهدیدی برای ملل مستقل! و عامل دخالت در امور اقوام دیگر تلقی میشود! و بر این مبنا با آنها مقابلهٔ حربی میشود!، و حالا هم جنبش اسلامی، که در سراسر جهان فعال بوده و در پی کسب آزادی و استقلال امت اسلامی است، به ارهاب بین المللی! متهم میشود. در این تبلیغ و ترویج، مثل همهٔ تبلیغات دیگر استعماری و امپریالی، هدف اصلی، گمراهسازی بشر و ایجاد معنایی در اذهان است که اهداف امپراتوران غربی را بر آورده نماید. اما بدیهی است که این تبلیغات رسوا و بچه گانه، جای حتی یک تانک یا موشک غربی را پر نمیکنند!، و هزینه‌های جنگی آمریکا و ناتو را نیز نه تنها تقلیل نمیدهد، بلکه همراه با گسترش امواج و شبکه‌های کذب و گمراه سازی، هزینه‌های جنگی و تسلیحاتی دولت آمریکا و دول ناتویی نیز برای کشتار و غارت و اشغالگری افزایش می یابد!، و این وضعیت، بیانگر این واقعیت است که تبلیغات استعمار و استبداد دست نشانده برای جا انداختن سلطهٔ استعمار و فرهنگ استعمار و اقتصاد استعمار والگوهای استعمار و... بدلیل عملکرد استعمار و حکومت‌های استبدادی اش از یک طرف، و رشد و تکامل بشریت از طرف دیگر، چندان موثر نبوده است. و اگر این کذابیت و دروغ پراکنی و گمراه سازی بشری، بر موضعگیری توده های مردم عادی اثر قابل ملاحظه ای میداشت، لابد

میبايست مقاومت توده‌ها تقليل پيدا كند و قتل و كشتار و اشغالگري غربى رو به كاهش گذارد ، و يا حداقل ، عمق نفرت و عداوت ملل جهانى تا اين اندازه گسترش نيابد و به ملل غربى و مهد استعمار هم سرايت نكند! ، و نيز حتى در زير اينهمه فشار و تهديد و ارعاب و ارهاب استعمارى و استبدادى ، عمال و دست نشاندهگان اين اضداد بشرى ، در انتخاباتهاى نيمه آزاد و زير سلطه استعمار و استبداد ، طرد و تار و مار نشوند!!

حال لازم است معنای واقعی جهانگرایی، که راه و خطی انسانی و بشر خواهانه است، روشن شود، و از مصیبت جهان گشایی، که در سلطه استعمار و امپریالیسم تجلی پیدا کرده و در قتل و غارت و اشغالگری آن به اثبات رسیده ، متمایز گردد :

جهانگرایی عبارت است از فکر و نگرشی که برای جهان و جهانیان و دنبال نجات همه بشریت است ، و مخاطب آن، انسان و نسل بشر است و با تفرق و دسته‌بندی بشریت به شدت می ستیزد ، و مظاهر و عوامل این تبعیض و تفرق یعنی : نژاد ، رنگ ، جغرافیا و ... دشمنان اصلی آن بحساب می آیند . بنابر این ، فکر و بینش جهانگرایی، دیدگاهی انسانی را تبلیغ میکند و بین بشریت تبعیض و تفاوتی ذاتی و غیر اکتسابی قائل نیست ، و عوامل تفرق و تبعیضی که دستاویز تبعیض‌گران قرار گرفته ، بی پایه و نیز خارج از اراده و عمل بشری میدانند . اینست که فکر و فرهنگی میتواند جهان گرا باشد که بشریت را در ابعاد گوناگون جسمی، فکری ، فرهنگی ، سیاسی ، اقتصادی و... برابر و لایق و مستحق بداند ، و میزان رشد و تکامل را در « عوامل و موانع » رشد و تکامل و لیاقت انسانها جستجو نماید .

رابطه نگرش و سیاست غربی با جهان گرایی

مبانی نوین جهان بینی و سیاست غربی بنابر تاریخ پانصدساله و اصول عملی شده عبارتند از : ۱- مادیت نظری (فلسفی) و عملی (زندگی مادی) ۲- نژادپرستی و قومگرایی ۳- تنازع بقاء و پیروزی و حاکمیت اقویاء ۴- و ماکیاولیت و بیعقیده‌ای . این ویژگیهای چهارگانه ، کلیت فکر و فرهنگ و سیاست غربی را تشکیل میدهند و تاریخ پانصد ساله جدید غربی را تبیین و روشن میسازند . عبارت دیگر، فکر و

سیاست غربی ، در ابعاد مختلف فکری ، علمی ، فرهنگی ، سیاسی ، اجتماعی ، اقتصادی و... در طول این پنج قرن، منعکس کننده این چهار اصل اساسی و مبین بینش و سیاست غربی هستند ، و حتی کشورهای غربی و حکومتات غربی و قوانین غربی ، و نیز مبانی روابط غربی با دیگران ، بر پایه این اصول استوار میباشند . و این پایه ها ، به اختصار ، بدین قرار هستند :

۱- مادیت نظری و عملی

مادیت پایه نگرش و تفکر و جهان بینی و فرهنگ و اقتصاد و سیاست غرب بعد از قرن شانزدهم میلادی است . منظور از مادیت عبارت است از نفی و انکار و نادیده گرفتن آنچه غیرمادی و خارج از محدوده زندگی مادی است ، اعم از الله و تکلیف و حقوق الهی و بعثت رسولان و روز قیامت و ارزشهای اخلاقی و روابط متعاون و فداکارانه در اجتماع و در زندگی خانوادگی . و آنچه در جهان بینی و حیات غربی برسمیت شناخته میشود ، در بعد نظری عبارت است از محسوسات محدود در حواس مادی ، در بعد اخلاق و رفتار فردی عبارت است از منافع و مادیت فردی و شخصی، در بعد اجتماعی عبارت است از روابط مبنی بر معامله و رفتار مادی و سوداگرانه . و نتیجه و محصول این پایه ها در میدان عمل عبارت است از انسانی که جز ماده و مادیت و حیاتی مبنی بر لذات مادی و محصور شدن در یک زندگی حیوانی و خودپرستانه را درک و فهم نمیکند ، و فلسفه حیات بشری در این فکر و نگرش « زندگی مادی و استفاده هرچه بیشتر از ماده محدود است؛ به هر طریقی که بدست آید » . چنین نگاهی به جهان و حیات و برخورد ناشی از آن ، حتما به غارتگری منتهی میشود و در تضاد با فداکاری و آزادسازی دیگران واقع میشود . و استعمار و امپریالیسم غربی و نیز همه توسعه طلبیها حاصل این بینش و نگرش هستند . زیرا این بینش و نگرش مولد و زاده خودپرستی و سلطه‌گری و پایداری سازی حقوق بشری است ، و با داشتن این فهم و بینش و روش ، دخالت در امور دیگران بسیار خطرناک میشود ، کما اینکه حالا بدلیل سلطه جهانی قدرتهای مادی و دارای این بینش و نگرش ، به جنگلی خطرناک مبدل شده و خبر اصلی در آن «سلطه‌گری و خونریزی و غارتگری» است .

۲- نژادپرستی و قومگرایی

در بینش و جامعه شناسی غربی، جامعه بر اساس نژاد و قوم و خون بوجود می‌آید و جامعه عبارت است از یک مجموعه از افراد انسانی که دارای اشتراکات خونی و زبانی و جغرافیایی و تاریخی هستند. این مجموعه را «نیشن» می‌گویند، و دولت و نظام سیاسی، در این دیدگاه، بر مبنای نیشن تشکیل میشود، و مرزهای کشور در آن مساوی با گستره و محدوده نیشن یعنی جامعه نژادی و قومی است. اینست که کشورها و دولتهای غربی بر پایه جامعه نژادی و قومی بوجود آمده‌اند، و محدوده و گستره این نژادها و اقوام، مرزهای کشوری آنها را تشکیل میدهند. لازم بذکر است که اصطلاح ملت هرگز به معنای جامعه نژادی و خونی (نیشن) نیست، و به غلط، اصطلاح قرآنی «ملت» که بمعنای دین و جامعه عقیدتی است برایش استخدام شده است. این دیدگاه قومی و خونی به اجتماع و جامعه، که غربیان آنرا اساس جامعه و دولت و مرزهای سیاسی قرار داده‌اند، در غرب به ناسیونالیسم (نشالیسم) مشهور است و به معنای نیشن گرایی و نشنال خواهی است، که معادل آن در ادبیات اسلام و جوامع اسلامی، قومگرایی و نژادپرستی میباشد، و با امت و ملت که اصطلاحات قرآنی هستند و به معنای دین و جامعه دینی و عقیدتی هستند تفاوت اساسی دارد. به همین خاطر است که خطاب به همه مجتمعات و ملتهای اسلامی، اصطلاحات: جوامع اسلامی یا امت اسلامی بکار گرفته میشود. در حالیکه چنین خطابی نسبت به غرب وجود ندارد و کسی آنها را مثلا جوامع مسیحی (که الحق دشمنان اصلی مسیح و نگرش مسیحی هستند) نمیخواند، و کشورها و دولتهای کنونی مشهور به غربی، در هر قاره‌ای، بر مبنای همین جامعه شناسی متکی به نوع (قوم!!) بوجود آمده و بر پایه قوم و نژاد نامگذاری شده‌اند، مثل آلمان، فرانسه، انگلستان، دانمارک، اسپانیا، سوئد، یونان و... و چون فرهنگ غربی در طول پنج قرن گذشته بوسیله استعمار و استبداد دست نشانده بر جهان تحمیل شده است، اکثر کشورها با نامهای نژادی و قومی ولی با محتوای مختلط (چند قومی) و متناسب با نقشه‌های استعماری ساخته شده و بوجود آمده‌اند. در جوامع اسلامی نیز عوامل غربی و بدخواهان اسلام و مسلمین در پی ترویج ادبیات و فرهنگ نژادی و قومی بوده و هستند، و به کمک غرب و پشتیبانی همه جانبه دول استعماری و امپریالیستی و از طریق

شبکه های امپریالیسم خبری ، توانسته اند جوامع اسلامی را هم مختل کنند و تا حدی بینش و نگرش نژادی و قومی و خونی را در آن جوامع رواج بدهند ، و بدتر از اینها ، استعمارگران غربی و روسی ، بصورت مستقیم و حضور نظامی و یا بوسیله نظامهای استبدادی و سرکوبگر ، توانسته اند جهان اسلام را مرزبندی و امت اسلامی را با زور تکه تکه گردانند . هرچند با وزیدن نسیم و هوای آزادی و قیام رو به گسترش جوامع اسلامی ، برای بدست گرفتن سرنوشت ملک و ملت ، ان شاء الله بوی متعفن و ضد اسلامی و ضد امت اسلامی ، قومگرایی و نژاد پرستی از جهان اسلام زدوده خواهد شد .

۳- تنازع بقاء و پیروزی اقویاء

اصل تنازع بقاء در جامعه شناسی غربی ، که یکی از اصول سیاسی دول غربی شده است ، مأخوذ از زیست شناسی داروین و منشاء انواع ایشان و تعمیم تنازع بقای حیوانات به میدان حیات انسانی است ، که از آن بعنوان « داروینیت اجتماعی » یاد میشود . این اخذ مادی ، متکی به انسان شناسی غربی است ، انسان شناسی که انسان را همان حیوان تحول یافته و حیوان اقتصادی و حیوان مخادع تلقی میکند ، و همین انسان شناسی و جامعه شناسی است که منتهی به استعمارگری و ماکیاولیت شده است . و تنازع نژادی و قومی انسانها (جامعه شناسی مأخوذ از حیوان شناسی!! و مأخوذ از تنازع انواع و نژادهای حیوانی!!) ، اقتصاد محدود (کمبود علف!) و تلاش برای تصرف آن ، و حتمیت پیروزی اقویاء برضعفاء ، اصول جامعه شناسی و فرهنگی و سیاسی و اقتصادی غربی را تشکیل میدهند . علاوه بر داروینیت اجتماعی ، عقاید روانشناسانه فروید ، که پدر روانشناسی جدید غرب و پایه روانشناسی غربی را تشکیل میدهد ، مکمل انسان شناسی غربی است . از دیدگاه فروید ، بشر (همان بشری که در جسمی جنسی! خلاصه میشود) ، ذاتا « عقده ای و اصلاح ناپذیر » است و تلاش برای نیکو و اخلاقی کردن انسانها کاری بیهوده بحساب میآید و نتیجه اش تنها سرکوب شدن او و عقیم شدن تمایلات اوست! ، اینست که فروید مذهب را سرکوب کننده خواسته های طبیعی بشری و مانع ظهورشان میدانند . زیرا از نظر فروید ، مشکلات روانی بشر ، ناشی از ماهیت جسمی و ساختارهای طبیعت بشری بوده و حل ناشدنی اند . و همین است که

امروزه در غرب ، با توجه و تأثر از مبانی مادی و داروینی و فرویدی، نهاد و روشی برای اصلاح و صالح سازی و تربیت معنوی افراد وجود ندارد ، و در کشورهای غربی، برای حل و فصل و پیشبرد امور مختلف اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ، تکیه اصلی روی ماشین و جاسوسی و جریمه مادی است! ، و در آنجا کسی بکسی اعتماد ندارد و مثلاً حتی دو همسر را مانند دو بیگانه نگاه میکنند!! ، البته همسران هم اعتمادی به یکدیگر ندارند و اقتصادشان نیز برای روز جدایی مجزاست!! ، اینست که در غرب ، دین ، معنویت ، انسانیت، دوستی ، شرافت ، پاکی ، خیرخواهی ، تعاون ، عزت نفس ، قناعت ، اخوت و... بکلی بی معنا شده و نظام فردیت و زندگی فردی و فرهنگ خودپرستانه باعث شده که مردم حتی کمتر همدیگر را بشناسند . و نظام مادی و سرمایه داری ، « ماده و ماشین و جریمه » را جانشین دین و صالح شدن و همه چیز کرده است ، و حقا که در غرب ، ماده و ماشین اساس و پایه بوده و دارای سلطه مطلقه هستند . و با توجه به این واقعیات است که هیچ جامعه دینی بزرگ مثل امت اسلامی ، و هیچ قوم بزرگ مثل اعراب ، تحت سلطه اهل تنازع بقاء و استعمارگران ماکیاولی ، هرگز امکان وحدت پیدا نمیکند . و بر همین مبناست که آنها را متلاشی کرده و میخواهند آنها را در این وضع متلاشی شده نگه دارند ، و این جزو اصول مسلم استعمارگران غربی است . بنابراین ، جوامع و ملت‌هایی که خواستار آزادی و استقلال و رشد و حیاتی انسانی اند باید جدا متوجه این اصل باشند که « وحدت » هم راه مقابله با استعمار و هم راه آزادی و استقلال و رشد است . چون هیچ ملت و جامعه‌ای و بتنهایی توان نجات از سلطه این گرگ‌های وحشی و مسلح را ندارد .

در جامعه شناسی غربی بشریت نمیتواند با هم تعاون و همکاری داشته باشد و به صورت مسالمت آمیز و عادلانه زندگی کند ، زیرا جامعه شناسی غربی بشر را یک « نوع » نمی شناسد و به چیزی به نام « نوع انسان » اعتقاد ندارد . جامعه شناسی غربی انسان و بشریت را با دیدی نژادی و قومی نگاه میکند و نژاد و قوم (نیشن) در آن نوع واقعی انسان را تشکیل میدهد . بنابر این بشریت دارای انواع است و نژادها و اقوام « نوع‌های آن » هستند . و این جامعه شناسی و انسان شناسی مأخوذ از حیوان شناسی و انواع حیواناتی است که داروین آنرا ترسیم داده است . بگذریم از اینکه این جامعه شناسی با تکیه بر انسان شناسی و نظریه تکامل زیست شناسی

داروین و مبنی بر « تکامل انواع حیوانی و تقدم نوع انسانی! » ، انسان را هم یکی از انواع حیوانات تلقی میکند ، که توانسته است از انواع دیگر حیوانی پیشی بگیرد و بر آنها مسلط شود . هر چند در نظریهٔ زیست شناسی داروین قرار بود که نسل انسان یک نوع! تلقی شود! ، اما بعد و با توجه به اقتضات انحصار و سلطه گری ، این نوع انسان به « انواع انسانی » مبدل شد!! ، و نژادها و اقوامش ، انواع آن تعیین گشتند و بدنالش بعضی بر بعضی برتر تلقی شدند . و چون جامعه شناسی نوعی غربی (همان نژادی و قومی) ، نیازهای انواع (نژادها و اقوام) بشری را بیشتر از مادهٔ موجود (علف) میداند ، نظریهٔ « محدودیت ماده و منابع طبیعی » را ارائه داده است ، محدودیتی که مایهٔ تنازع و جنگ و یا سرپوشی برای آن تفسیر میشود!! ، و در این دیدگاه غربی چون حیات هر قوم و نژادی وابسته به در اختیار داشتن این ماده و منابع آنست ، « تنازع بقاء » اجتناب ناپذیر میشود . و در این نزاع ابدی ، نژاد و قومی پیروز میشود که برای قبضهٔ این ماده ، مسلح ترین و قدرتمندترین آن باشد و بتواند آن را تصرف کند و به قبضهٔ خود درآورد . و همین است که غربیان و استعمارگران به خطرناکترین سلاحها و بمبهای هسته ای و کشتار جمعی مجهز شده اند ، و در عین حال جهت سلب امکان مقابلهٔ دیگران ، هر جامعه و دولتی که بخواهد به سلاحهای مشابه آنها مسلح شود ، با تهاجم دول غربی روبرو میگردد . بدینصورت در جامعه شناسی غربی جوامع روی زمین به سلطه گر و زیر سلطه ، حاکم و محکوم ، و برخوردار و محروم تقسیم میشوند . و چون در فرهنگ غربی ، حق و باطلی برسمیت شناخته نمیشود ، و از طرف دیگر میخواهند بجای تحت سلطگی ، سلطه گر و حاکم باشند ، و بجای غارت شدن ، غارتگر باشند ، به قدرت روی آورده اند و راه تسلط را در « قوت بیشتر » یافته اند ، و نزد آنها ضعیف مستخدم و پایمال شدنی است ، و تسلط و حاکمیت از آن اقویاء است . اینست که میگویند : قدرت پیروز است ، و این جمله روح جامعه شناسی غربی است . اما ماکیاولیت (روش رسیدن به قدرت) اقتضا میکند که دشمن به « انسانیت » ، که در بسیاری اوقات دست و پا را می بندد ، و به « تفرق » ، که امکان دفاع و مقابله را کم و تضعیف میکند ، و به « انزواء و بی خبری » ، که توان دفاع و مقابله را بکلی نابود میسازد ، و نیز به همهٔ « مظاهر ناتوانی و تسلیم » دعوت و سوق داده شود! ، تا جایکه تلاش میشود که دشمن غرب دارای فرهنگ « زبونی و ناتوانی » گردد .

۴- ماکیاولیت و بی عقیده ای

ماکیاولیت راه و روش متحقق ساختن اهداف سیاسی و اقتصادی و وسیله حصول تسلط و سلطه گری است. ماکیاولیت که بیانگر ماهیت سیاست غربی میباشد، اصل و اصولی را به رسمیت نمیشناسد، اما درعین حال از هر چیزی برای رسیدن به هدف (قدرت و سلطه و انحصار) استفاده میکند و به هر چیزی که لازم آید تظاهر مینماید و آنها را سرپوش و وسیله فریب بشریت میگرداند. در ماکیاولیت رسیدن به هدف اصل است، به هر وسیله و حيله ای که میسر شود. اینست که ماکیاولیت به این جمله مشهور و در آن خلاصه شده است: هدف وسیله را توجیه میکند. و چون وسایلی که برای رسیدن به اهداف نامشروع بکار گرفته میشوند معمولاً حيله گرانه و کذابانه هستند، در نتیجه ماکیاولیت به سیاست دروغ و حيله گری «مشهور شده است. و چونکه در پنج قرن گذشته این سیاست غربی و استعماری بوده که بر جهان مسلط بوده است، خود سیاست و کار سیاسی هم دروغ و دروغگویی و حيله گری فهم شده است. برای مثال سلطه گران غربی جهت توجیه و سرپوش گذاشتن به وحشیگری و غارتگری خود در گذشته از اصطلاح «استعمار» که به معنای آبادسازی و شکوفاسازی است استفاده کرده اند!!، و از این طریق وانمود کرده اند که آنها برای آبادانی و شکوفاسازی کشورها فقر و غیرآباد به آن مناطق گسیل شده اند!!، اما حالا بوضوح می بینیم که حتی کلمه استعمار هم مظهر سلطه گری و غارتگری شده است. و امروزه همین سلطه گران غارتگر در راه سلطه گری و غارتگری از کلمات آزادی و مردمسالاری و حقوق بشر استفاده میکنند!! و در همان حال اظهار وجود و استقلال و آزادی و آبادانی هیچ کشور و ملتی را تحمل نمی کنند و توان استقلال و آزادی و رشد را از تمام بشریت سلب کرده اند و دائماً در پی جنگ و تخریب و فروش سلاح و خونریزی هستند، تا جاییکه میخواهند کل جهان را علناً و عملاً تک فرهنگی و تک قطبی سازند و بر تمام جهان مسلط شوند. و این همان ماکیاولیت است!، اینست سیاست ماکیاولی و حقه بازی!، و اینست که سیاست به علم دروغ و حقه بازی مشهور شده است. اگر سلطه استعمار و استبداد به درازا بکشد، احتمال دارد که فهم و موضع فرزندان ما در مورد اصطلاحات آزادی و حقوق بشر و دموکراسی

همان فهم و موضعی باشد که ما و جوامع مستعمره شده از اصطلاح زیبا و انسانی «استعمار» داریم!، اصطلاحی که بوسیلهٔ سوء استفادهٔ استعمارگران غارتگر غربی و ماکیاولیهای ضد بشری و عملکرد سلطه گرانهٔ آنها مسخ و فاسد شده و امکان استعمال آن، به معنای خودش، تا حد زیادی از بین رفته است. بدین صورت ماکیاولیت متکی به حيله و دروغ بوده و وسیله اش تظاهر به آنچه جذاب و انسانی و باب روز است، و هدفش هم تحقق سلطهٔ استبداد و استعمار و اهل تنازع بقاء و برای غارت و استثمار دائمی جهان و جهانیان است.

در سایهٔ مبانی چهارگانهٔ فوق الذکر، انحصارطلبی و سلطه گری و جهان گشایی و استعمارگری و غارتگری، به ذات و ماهیت فرهنگ غرب بدل شده، و نظراً و عملاً، دول غربی، مصدر و مادر جهانگشایی و سلطه گری و خونریزی شده اند. و حالاً هم همین غربیان عملاً جهان را و منابع طبیعی و انسانی آن را به تصرف و انحصار خود درآورده و جهان را به جنگل درندگان و سلطهٔ اقویا تبدیل کرده اند و ثروت‌های غارت شده را بسوی غرب سرازیر میکنند و بقیهٔ جهانیان هم در فقر و بیکاری و زیر بار قروض غربی! کمرشان خم شده و اسیر و بردهٔ غرب شده اند!، و همین جهان گشایی واضح و آشکار، در امپریالیسم خبری، با توجه به اصل ماکیاولیت، جهان گرایی!! (گلوبالیسم) تعریف و تبلیغ می شود.

در فرهنگ غرب، اقویا پیروز و ضعیف محکوم به نابودی اند، و غارت و چپاول بجای تعاون و همکاری، تضاد و تنازع و جنگ بجای تعددیت و همزیستی مسالمت آمیز، سلطه گری و استعمارگری و استبداد دست نشانده بجای آزادی و برابری و عدالت، انحصارگری و غارت منابع طبیعی و نیروی انسانی کرهٔ زمین بجای رعایت حق و اصول انسانی دیگران و برخورداری همگان از حقوق اولیهٔ انسانی و پایه های این فرهنگ را تشکیل میدهند. و مثالهای زندهٔ عملکرد دول غربی و متکی به این فرهنگ در تاریخ جدید و در همهٔ جهان عبارتند از: نسل کشی در کشورهای که آن را تسخیر کرده اند، برده سازی مردم آفریقا، استعمار و امپریالیسم، ایجاد مرزهای ساختگی و خونین ارضی در بلاد مستعمره شده، تحمیل نظامهای استبدادی دست نشانده، برافروختن دو جنگ عالمگیر و مصیب بار، ساخت بمب هسته ای و استعمال آن روی شهرهای ژاپن و، بنابراین و با توجه به این واقعیات انکارناپذیر و در میدان تجربیات ۵۰۰ سالهٔ جدید غربی، نظام سیاسی و

اقتصادی و فرهنگی که حاصل جهان بینی و انسان شناسی و جامعه شناسی و روش غربی است ، جهان گشایانه است نه جهان گرایانه . چون پایه های مسلم جهان گرایی عبارتند از : انسان گرایی ، آزادیخواهی ، استقلال طلبی ، فداکاری ، تعاون و همکاری ، همزیستی مسالمت آمیز ، برابری طلبی ، تعددیت و کثرتگرایی ، نفی جنگ و منع تسلیحات ویرانگر ، نفی سلطه گری و نظام تک قطبی و دوقطبی ، و دیگر اصولی که بنای یک جهانگرایی و انسانگرایی صادقانه را تشکیل میدهند . انسانگرایی در تضاد با ماده گرایی است ، زیرا روح فداکارانه پایه تعاون و همکاری و نافی تنازع بقاء و تصرف زورمدارانه منابع طبیعی و ثروت ملل است . اهل تنازع بقاء که در نژادپرستی و قوم گرایی غربی تجلی نموده اند ، نمیتوانند جهان گرا و برابری طلب باشند . جهانگرایی و برابری طلبی در رابطه با منابع محدود نیازمند فداکاری و در نظر گرفتن همه مردمان جهان است ، و چنین ملاحظه و در نظر گرفتنی ، در تضاد مطلق با انحصار طلبی و انحصارگری غربی و ترویج افراط در مصرف کالاهای سرمایه داری استعماری و استثمار است . در بخش دوم این مطلب ، جهان گرایی اسلام و اصول آن و تحقق امت واحده ، بررسی خواهد شد .

سازمان موحدین آزادیخواه ایران

۱۴ ربیع الاول ۱۴۲۴ - ۲۵ اردیبهشت ۱۳۸۲